

شاعران نیز در عالم رؤیایی و خیال‌انگیز شعر گاهگاه چون عارفان از خوان پیرانعام جذبه و الهام مجنوب و واله عشق شده پله پله راه را از تری تا تریا طی می‌کنند. از دنیای تاریک و سیاه زمین به فضای پاک و بلورین آسمان می‌روند و از جهانی عطراگین از صدای بال برفی فرشتگان برای ما انسانهای خاک، شعر عروج و تعالی هدیه می‌آورند.

در شعر عرفانی ادب فارسی بارها همراه با مکاشفه و رؤیت شاعران عارف و یا عارفان شاعر به میان موجها و تا اوجها رفتیم، در میان سبزی‌ها و آبی‌ها روان شدیم، با سنایی و عطار و مولانا و حافظ به در می‌کده عشق رفتیم؛ سوار بر جبریل با عشق به حسن پیوستیم و از غربت خاک تا سرزمین آشنایان افلاک بالا رفتیم.

از آنجا که شعر حاصل لحظات مجذوبی و ناخودآگاهی شاعر است در شعر ناب گویندگان امروز نیز می‌توان صدای بالهای ملکوتیان را شنید. تاملی بر دفترهای شعر شاعران امروز نشان می‌دهد که هنوز و همیشه شاعران همچون عارفان می‌توانند صاحب تجربه‌های کشف و شهود و مکاشفه و رؤیت

باشند، آنانکه در دفاتر خود شعر و شور و شعور آفریدند و خود شعری حقیقی بودند و شاعرانه زیستند آنها که با ویرانی هستی خود تولدی دیگر و زایشی نو داشته‌اند آنها که در عشق و با عشق دوباره زنده شدند، از دیوارهای بلند تاریک تا حریم سایه‌های سبز رفتند. از دنیای خاک و قفس به جهان موسیقی جان و گل‌افشانی نور رسیدند، از دام‌ها رمیدند تا به جام‌ها برسند.

در شعر معاصر ایران شعر «سبز» اخوان ثالث، «بشت دریاها» از سهراب سپهری «ماهی» شاملو، «دام» فریدون مشیری و «آفتاب می‌شود» فروغ فرخزاد از جمله اینگونه اشعارند.

اخوان در شعر «سبز» در پی تماشایی کردن تجربه گردش خود است در صحرای خدا در دیار آشنایان. بند اول شعر آنچنان قوی است و از آن مایه استحکام ذاتی هنرمندانه و شاعرانه برخوردار است که خواننده را نیز با خود راهی می‌کند: با تو دیشب تا کجا رفتیم؟ تا خدا و آنسوی صحرای خدا رفتیم/ من نمی‌گویم ملایک بال در بالم شنا کردند/ من نمی‌گویم باران طلا آمد/ با تو لیک ای

# برزورقی ازعاج و بلور در آسمان حریرگون شعر فروغ

دکتر مریم حسینی



عطر سبز سایه پرورده/ ای پری که باد می‌بردت / از چمنزار حریر پر گل پرده/ تا حریم سایه‌های سبز/ تا بهار سبزه‌های عطر / تا دیاری که غربی‌هاش می‌آمد به چشمم آشنا رقتم. (۱)

سخن از رفتن است، شبانه! تا کجا؟ تا خدا، همراه با پری که از چمنزار حریری پر گل است تا حریم سبزی‌ها و سبزه‌های عطر رفتن هم عنان با نور، در مجلل هودج سر و سرود و هوش، تا تجرد تا، رها رفتن و در آنجا غرفه‌های خاطر را از چشمک‌های نور و نوازشها پر کردن و بر آبی‌ها نرم‌نرم گام گذاشتن. هم عنان با نور/ در مجلل هودج سر و سرود و هوش و حیرانی / سوی اقصا مرزهای دور/ پایه پای تو/ یا تجرد، تا رها رقتم/ غرفه‌های خاطرم پر چشمک نور و نوازش‌ها/ موج ساران زیر پایم رام‌تر پل بود. (۲)

سپهری در شعر «پشت دریاها» به دنبال آن آرمانشهر است. آرمان شهر زیبایی که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است و خاک موسیقی احساس را می‌شود و صدای پر مرغان اساطیر می‌آید در باد. سپهری در این شعر در پی رفتن است و رسیدن، بر قایقی سوار شدن بی‌چشمداشتی از آنچه در دریاست راهی شدن برای رسیدن به شهری که پشت دریاهاست، در آنجا دست هر کودک ده ساله شهر شاخه معرفت است و زاننش به سرشاری یک خوشه انگورند و مردانش مردان اسطوره‌ها، قهرمانی‌ها.

پشت دریاها سپهری است/ که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است/ بام‌ها جای کبوترهایی است که به فواره هوش بشری می‌نگرند/ دست هر کودک ده ساله شهر شاخه معرفتی است / مردم شهر به یک چینه چنان می‌نگرند/ که به یک شعله، به یک خواب لطیف/ خاک موسیقی احساس ترا می‌شود/ و صدای پر مرغان اساطیر می‌آید در باد. (۳)

شاعر آن شهر را چنان وصف می‌کند که خود آن را تجربه کرده است شهر خوبی‌ها و پاک‌ها، شهر خرد و معرفت شهر احساس و موسیقی.

در دفترهای شعر شاملو هم شعر ماهی جلب توجه می‌نماید «ماهی» آب‌زی که نامش بارها در دفترهای دین و اسطوره و عرفان و شعر آمده است. در شعر شاملو «ماهی» یقین گمشده‌ای است که شاعر او را در برکه‌های آینه دیده است. ماهی گریزانی که به هر کس روی نماید الا به آبگیرهای صافی و زلال عشق

آب‌ای یقین گمشده ای ماهی گریز/ در برکه‌های آینه لغزیده تو به تو / من آبگیر صافیم. اینک! به شعر عشق / از برکه‌های آینه راهی به من بجزو (۴)

و آن هنگام که این ماهی لغزان و گریزان دریاها آینه در دست پری دریایی که گیسوانش خیس و خرموست به سوی شاعر می‌آید آنگاه که شاعر می‌یابد آنچه را که می‌خواست، آن حقیقت و یقین جاوید را. آن را همچو گاه بارها می‌کند عادت وجد و جذبه‌ای به سرافرازی می‌آید که غیبی است من فکر می‌کنم/ هرگز دیده قلب من آبگونه گرم و سرخ / احساس می‌کنم/ بر زمین شرقی این شام مرکزاری/ چندین هزار چشمه خورشید/ در دل/ می‌جوشد از یقین.

احساس می‌کنم/ در هر کنار و گوشه این شورزار یاعس چندین هزار جنگل شاداب/ ناگهان/ می‌روید از زمین (۵)

شعر «دام» مشیری نیز نوعی تجربه پرواز است با شعر، به بالا رفتن، بربال جادویی شعر سوار شدن و از خاک تا افلاک رفتن، صدای موسیقی جان جهان را شنیدن و سراپا نور و ستاره شدن اما شعر مشیری مسیری کوتاه است در عالم ستارگان، هنوز شاعر مزه آن را نجشیده دوباره به زمین هبوط می‌کند. مدت این تجربه شاعرانه کوتاه است به کوتاهی شعرش:

نه عقابم، نه کبوتر، اما/ چون به جان آیم در غربت خاک/ بال جادویی شعر / بال رویایی عشق/ می‌رساند به افلاک مرا/

اوج می‌گیرم، اوج/ می‌شوم دور از این مرحله دور/ می‌روم سوی جهانی که در آن/ همه موسیقی جان است و گل افشانی نور/ همه گلپانگ سرور/ تا کجاها برد آن موج طربناک مرا

نزه بال و پری بر لب آن بام بلند/ یاد مرغان گرفتار قفس/ می‌کشد باز سوی خاک مرا. (۶)

شعر «آفتاب می‌شود» (۷) فروغ نیز صدایی دیگر است از چششی دیگر و لذتی عمیق تر. فروغ با پری کوچک غمگین آقیانوس شعر این بار سوار بر بال فرشتگان به آسمان‌ها می‌رسد و از قعر تالاب تا به اوج آفتاب می‌رود. فروغ لحظه به لحظه و مرحله به مرحله این اوج گرفتن را بیان می‌کند. مراحل رسیدن را که خود تجربه کرده بیان می‌کند.

هرچند که شاعر در شعر «روی خاک» (۸) هرگز آرزو نکرده است که ستاره‌ای در سراب آسمان شود یا چون روح برگزیدگان، همنشین خامش فرشتگان شود، هرچند که اقرار می‌کند هرگز از زمین جدا نشده و با ستارگان هیچ آشنایی نداشته است و تنش چون نهالی باد و آفتاب و خاک را میکشد است تا زندگی کند اما ناخودآگاه، بی‌آنکه خود بخواهد و بداند به دیار خوبی‌ها، عطرها و نورها، به سرزمین شعرها و شورها راه یافته است و با معرفت‌تر از هر عارفی به چشم شراب شعر عشق نشسته است. شعر «آفتاب می‌شود» فروغ گردشی در عالم نور است و بازگویی چگونگی این معراج، چگونه رفتن، چگونه شدن.

پیش از ورود به ساحت اصلی شعر لازم است که در باب نام شعر و بعضی واژه‌های کلیدی آن بحثی شود. نور و روشنائی همواره مورد ستایش بوده‌اند حقیقت متعالی الوهیت نیز خود را نور خوانده است که «الله نور السموات و الارض». (۹) در میان ایرانیان باستان آتش مقدس بوده، مظهر گرمی و روشنائی که اتاق‌های سرد و تاریک را گرم و آفتابی می‌کرد. در اندیشه سهروردی حکیم اشراقی نیز نور را مرکز هستی است که نور مطلق است و همه چیز را در پی بی او رسیدن و نور شدن هستند. قصه «سفر غریبه سهروردی» (۱۰) نیز داستان سفری است که در عالم مغربی که آرزوی روشنی و گرمی است در زمین شرقی دارد و این قصه داستان روشنی و تاریکی و نور و آفتاب را هدایت است

### ● ز آنجا که شعر حاصل لحظات

مجنوبی و ناخودآگاهی شاعر است در شعر ناب گویندگان امروز نیز می‌توان صدای بالهای ملکوتیان را شنید.

● عشق می‌آید و فروغ را بر قایق خود می‌نشانند و به شهر شعر و شور می‌برد به عالمی پر از ستاره‌ها. ستاره‌ها خاموش شدنی نیستند. ستاره‌هایی همواره براق و درخشان، آسمان او را پر می‌کنند.



فروغ نیز در اشعار متعدد خود نور را می‌ستاید. تقابل غم و شادی، بدی و خوبی، زشتی و زیبایی، ناامیدی و امید در شعر فروغ به رمز تقابل شب و روز و تاریکی و روشنایی درمی‌آید؛ آنجا که دلش گرفته است انگشتانش را بر پوست کشیده شب می‌کشد و هیچکس او را به آفتاب معرفی نمی‌کند (۱۱) آنجا که سراپا شادی است و منتظر کسی است که می‌آید کسی که مثل هیچکس نیست فریاد می‌زند که: آخ - چقدر روشنی خوب است چقدر روشنی خوب است. (۱۲)

او آرزو دارد که مهربان او برای او چراغ بیاورد چرا که او از نهایت شب و از نهایت تاریکی حرف می‌زند. در شعر آفتاب می‌شود نیز واژه کلیدی شعر «آفتاب» است. آفتابی که با دمیدن «او» طلوع می‌کند پس از اینکه شاعر مرحله به مرحله به او نزدیک‌تر می‌شود. یا شراره‌ای به اوج رفتن، پر از شهاب شدن به راه پر ستاره آمدن، به کهکشان رسیدن و آفتاب شدن سیری است که شاعر در این شعر می‌پیماید (شراره، شهاب، ستاره، آسمان، کهکشان و آفتاب) در معراج اردا ویراف (آن مرد مقدس زرتشتی که به سیر عالم بالا می‌پردازد و ماجرای او در کتاب اردا ویراف نامه از متون پهلوی آمده است) (۱۳) نیز می‌بینیم که وی از مرحله ستاره پایه به ماه پایه و از ماه پایه به خورشید پایه می‌رسد. بله‌پله که بالاتر می‌رود نور بیشتر می‌شود در نهایت به دیدار او در خانه فرایزدی نایل می‌شود. دانه نیز در طبقات بهشت همین سیر را دارد که شامل نه مرتبه می‌شد طبقه اول قمر بعد عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل فلک ثوابت و فلک الافلاک. دانه با نزدیکی زمین از هریک از این طبقات نورانی که ستاره‌ای آن را روشن کرده بالاتر می‌رود. هر ستاره روشن‌تر از ستاره پیشین است. در فلک ثوابت همه ستارگان آسمان حضور دارند در فلک بلورین یا فلک الافلاک دانه با فرشتگان دیدار می‌کند که در عرش خدا جای دارند و «او» چون گلی بهشتی است فرشتگان گرداگرد او چون گلبرگهایی حلقه زده‌اند و قوام و استواری این گل نیز به عشق است. (۱۴)

نگاه کن که غم درون دیدم / چگونه قطره قطره آب می‌شود / چگونه سایه سیاه سرکشم / اسیر دست آفتاب می‌شود / نگاه کن / تمام هستیم خراب می‌شود. برای تولدی نو باید مرگی پیش از مرگ داشت باید تاریکی‌های وجود را به آفتاب سپرد باید از هستی بیست خاک‌ی خراب شد، باید چون شمع موم وجود را به نور سپرد برای نور شدن باید قطره قطره آب شد باید هستی را تمام کرد تا شایسته رهایی شد. رهایی از تاریکی و سیاهی جسم. فروغ در اولین مرحله سلوک است. قطره قطره از هستی خود آب می‌شود تا شایسته افلاک شود. در اولین مرحله طریق که آسمان هستی شاعر هنوز تاریک است انگری، شراره‌ای پیدا می‌شود. شراره‌ای مرا به کام می‌کشد / مرا به اوج می‌برد / مرا به دام می‌کشد / نگاه کن / تمام آسمان من پر از شهاب می‌شود. فروغ اسیر شراره‌ای از آتش به کام و دام او به

اوج می‌رسد. آن شراره من جسمی تاریک فروغ را به دام می‌کشد و من نورانی حقیقی او را به اوج می‌برد پس آخرها و شراره‌ها تبدیل به شهابها می‌شوند. همه جا پر نور می‌شود، آسمان شعر شاعر شهاب باران است اما شهاب‌ها گذرینند و طلوعی رو به زوال دارند. اوج نگرفته سقوط می‌کنند. جان شاعر را لحظه‌های نورانی پر می‌کند.

پوست کشیده شب فروغ پر از روزنه‌های نورانی شهاب گونه است، اما هنوز به ستاره نرسیده است. عشق می‌آید. به یاری می‌شتابد. در اکثر معراج‌نامه‌ها مسافران عالم بالا را همراهانی آسمانی یاری می‌کنند. همراه و یاور ارداویرافه سروش و ایزد آذر، تو فرشته مقرب هستند سروش همان جبرئیل است و ایزد آذر از شیعیان درگاه اهورامزداست و همراه دانه در بهشت، ثباتریس معشوقه وی است. در شعر «آفتاب می‌شود» نیز کسی از سرزمین عطرها و نورها آمده است. آنکه خود تجربه رفتن را دارد. از جنس آن سرزمین است نور است. اوست که فروغ را هدایت می‌کند و در حقیقت راهنمای وی به عالم بالاست. عشق می‌آید و فروغ را بر قایق خود می‌نشانند و به شهر شعر و شور می‌برد به عالمی پر از ستاره‌ها. ستاره‌ها خاموش شدنی نیستند. ستاره‌هایی همواره براق و درخشان، آسمان او را پر می‌کنند. شاعر به همراهی عشق که از دورها، از سرزمین نورها، به سراغ او آمده، سوار بر زورقی که از لطافت چون عاج و ابرو بلور است راهی می‌شود.

تو آمدی ز دورها و دورها / ز سرزمین عطرها و نورها / نشاندی مرا کتون به زورقی / زعاج‌ها زابرها، بلورها / مرا بپر امید دلتواز من / بپر به شهر شعرها و شورها.

فروغ بر زورق عشق نشسته است زورقی از عاج و ابر و بلور، چرا که آنچه بالا می‌رود باید از جنس عالم بالا باشد لطیف و سفید چون عاج و ابر و بلور، سپهری نیز بر قایقی راهی می‌شود قایقی خواهم ساخت / خواهم انداخت به آب / دور خواهم شد ازین خاک غریب (۱۵) و او هم به امید رفتن به شهری است، آن سوی دریاها و فروغ نیز از همراه خود یاری می‌طلبد برای رسیدن به شهر شعر و شور. آنجا که مثل سرزمین‌های دیگر نیست آرمان شهر و اتوبیای شاعر است شهری که در آن غم نیست شب نیست تاریکی نیست هرچه هست نور و آفتاب است و صنایع بال برفی فرشتگان به گوش می‌رسد.

به راه پرستاره می‌کشانیم / فراتر از ستاره می‌نشانیم / نگاه کن / من از ستاره سوختم / لبالب از ستارگان تب شدم / چو ماهیان سرخ رنگ ساده دل / ستاره چین برکه‌های شب شدم.

شاعر بالا و بالاتر رفته است ستارگان جای شهاب‌ها را گرفته‌اند آسمانش نورانی از ستارگان است. ولی شاعر روز را می‌طلبد خورشید را، آفتاب را، پس توقف جایز نیست باید از این مرحله به درآمد باید خرقه را از سر بردارد و سوزاند (۱۶) که سوختن خرقه خود رمز ولایت مقامی و ورود به مقامی دیگر است، نگاه کن من از ستاره سوختم شاعر با آغوشی پرستاره از سرزمین ستارگان هم بالاتر می‌رود، او

● **سالک طریق پس از گذراندن عقبات سلوک، پس از طی خاک بسوی افلاک، پس از سیر انفسی و آفاقی، به چشمه آب حیات می‌رسد که در آن ماهیان شناورند. جاویدند.**

● **شاعر به چشمه آب حیات دست یافته است. در موجی از شراب غوطه می‌خورد و پاک می‌شود در حریر بوسه‌های عشق پیچیده می‌شود. در مقام وصال است. همه چیز اینجا به لطافت عالم بالاست**



سرایا پر از نور ستارگان است، به صید ستارگان مشغول است چون ماهیان در داستانه‌های رمزی عرفانی، سالک طریق پس از گذراندن عقبات سلوکه، پس از طی خاک بسوی افلاک، پس از سیرانفسی و آفاقی، به چشمه آب حیات می‌رسد که در آن ماهیان شناورند. ماهیانی که رمز حیات جاویند.

ماهی در گذشته تاریخ بشر صاحب نقش بوده است. اسطوره ماهی رمز اولیاءالله، رمز دوستان خدا، رمز حواریون عیسی و رمز حقیقت بوده است. یونس پیامبر حقیقت را در درون دل ماهی یافت. در داستان‌ها آمده است که عیسی پس از مرگ بر حواریون ظاهر می‌شود و نزد آنان تکه‌ای ماهی می‌خورد (۱۷) به گفته روزبهانی بقلی شیرازی، یونس در شکم ماهی جمله معراج یافته است. (۱۸) ماهی رمز مسیحیان نیز هست که در آب غسل تممید می‌دهند و چون ماهی زلال و پاک می‌شوند. ماهی در مثنوی مولانا رمز انبیاء و اولیاء است، آنانی که چون ماهیان دریایی او، از آب آبی او سیرایی ندارند. «هر که جز ماهی زایش سیر شد هر که بی‌روزی است روزش دیر شد.» (۱۹)

مولانا در بیتی دیگر نیز انبیاء را به ماهیان دریایی پاک قدوسی تشبیه کرده است: هست قرآن حال‌های انبیاء ماهیان بحر پاک کبریا (مثنوی دفتر اول ۱۵۲۸) در دفتر دوم نیز مولانا تمثیل ماهی را بکار می‌برد:

هر که دید الله را الهی است  
هر که دید آن بحر را آن ماهی است  
ماهیان جان درین دریا پرند  
تو نمی‌بینی به گردت می‌پرند  
بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان  
چشم بگشا تا ببینی شان عیان  
ماهیان را گر نمی‌بینی پرید  
گوش تو تسبیح‌شان آخر شنید  
(مثنوی دفتر دوم - ۳۱۴۴، ۳۱۳۹)  
در دفتر سوم  
ماهیان قعر دریای جلال  
بحرشان آموخته سحر حلال  
مولانا بشر را چون ماهی می‌داند که گرفتار است و به دریا شلن نتواند:

رو به دریایی که ماهی زاده‌ای  
همچو خس در ریش چون افتاده‌ای  
(مثنوی دفتر ششم/ ۲۰۲۸)

در قصه غریبه‌الغریبه سهروردی نیز سالک طریق پس از طی مراحل دشوار و عقیده‌های سخت، سرانجام توفیق می‌یابد در کنار چشمه آب حیات ماهیان را ملاقات کند. آنان را در آغوش می‌گیرد و در سرزمین شرقی و نورانی جزوی از آنان می‌شود. این ماهیان رمزواصلان و سرخوشان درگاه الهی هستند. (۲۰) فروغ هم در معراج خود چون ماهیان می‌شود ماهیان سرخ رنگ ساده‌دل در مکانی فراتر از ستارگان.

فروغ ساده‌دل چون ماهی پاک دل میرا از هر رنگی و نقشی بالا می‌رود و از زمین فاصله می‌گیرد. حالا او در غره‌های کبود آسمان سیر می‌کند. این بار موسیقی جان است که وجود شاعر را سراپا شور می‌کند:

چه دور بود پیش ازین زمین ما / این کبود غره‌های آسمان /

کنون به گوش من دوباره می‌رسد / صدای تو / صدای بال برفی فرشتگان  
فروغ نوای ترنم آوای بال‌های فرشتگان الهی، فرشتگانی با بال‌های برفی و سفید را می‌شنود. عقب برمی‌گردد زمین را می‌بیند که چه دور از این آسمان است. شاعر به اوج رسیده است.

کنون که آمدیم تا به اوج‌ها / مرا بشوی با شراب موج‌ها / مرا بپیچ در حریر بوسه است / مرا بخواه در شبان دیرپا / مرا دگر رها مکن / مرا از این ستاره‌ها جدا مکن.

شاعر به چشمه آب حیات دست یافته است. در موجی از شراب غوطه می‌خورد و پاک می‌شود در حریر بوسه‌های عشق پیچیده می‌شود. در مقام وصال است. همه چیز اینجا به لطافت عالم بالاست چون شراب و حریر. شاعر به جایی رسیده که آرزوی آن را داشته است. حالی است از آن خوش‌حال‌ها که آرزومند آن است. جایی است که جویای آن است. آدریس نیز پس از ورود به بهشت همانجا ماند و از خنا خواست که او را همانجا جاوینان کند. (۲۱) غریب قصه غریبه‌الغریبه نیز از پدر خود می‌خواهد که او را از آنجا به زمین بازگرداند. فروغ هم آرزوی ماندگاری در این حال خوش را دارد، دیگر حاضر به بازگشت نیست. به وطن مالموف خود رسیده است به نیستان به اتویا به مدینه فاضله.

نگاه کن که موم شب به راه ما / چگونه قطره قطره آب می‌شود / صراحی سیاه دیدگان من / به لای لای گرم تو لبالب از شراب خواب می‌شود / به روی گاهواره‌های شعر من / نگاه کن / تو می‌دمی و آفتاب می‌شود.

شراره‌ها به شهاب‌ها و شهاب‌ها به ستارگان تبدیل شده‌اند. شاعر مرحله به مرحله بالاتر رفته است. حالا منتظر خورشید است تا سحر و صبح را بیاورد و تمامی شب را چون شمع، قطره قطره آب کند.

چشمان شاعر، که پیش از این در ابتدای شعر، اشکباران بود، با قطره قطره آب شلن غم، درون دیده‌اش، حالا پر از شراب است شراب خواب. خاصیت شراب از خود بی‌خودی است و شاعر اکنون با تعبیر شراب خواب این حالت خلسه و آرامش را شدت می‌بخشد. تشبیه دفتر شعر به گاهواره که خواب‌آور است نیز مزید مفهوم مورد نظر است.

با طلوع خورشید و نثار شعله‌های نورانی و گرم او و دیگر از ستارگان خبری نیست. خورشید عشق سر برمی‌آورد و فضای خیال شاعر را پر از نور و آفتاب می‌کند.

شعر آفتاب می‌شود شعری روایی است با جملات



● چشمان شاعر، که پیش از این در ابتدای شعر، اشکباران بود، با قطره قطره آب شلن غم، درون دیده‌اش، حالا پر از شراب است شراب خواب. خاصیت شراب از خود بی‌خودی است و شاعر اکنون با تعبیر شراب خواب این حالت خلسه و آرامش را شدت می‌بخشد. تشبیه دفتر شعر به گاهواره که خواب‌آور است نیز مزید مفهوم مورد نظر است.



فعلی که سرعت انتقال فعل را افزایش می‌دهد. در پایان بیشتر مصراع‌ها و بندها فعل آمده است و قافیه و ردیف شعر را فعلی کرده است. آب می‌شود، آفتاب می‌شود و خراب می‌شود در بند اول نمونه‌ای از تکرار قافیه و ردیف فعلی در شعر است.

وزن شعر از زحافات بحر هزج است «مفاعلن مفاعلن مفاعلن». شاعر در این شعر نیامی تا پایان، همین وزن را حفظ می‌کند. در بعضی مصراع‌ها تنها یک مفاعلن آمده است، چون «نگاه کن» «صدای تو». در بعضی مصراع‌ها تکرار دو مفاعلن چون «مرا دگر رها مکن» و در بیشتر مصراع‌ها تکرار کامل سه مفاعلن را داریم «نگاه کن که غم درون دیدم». چگونه قطره قطره آب می‌شود» توالی و نسبت هجاهای کوتاه و بلند این وزن مساوی است یعنی در شعر، شاعر یک در میان هجای کوتاه و بلند بکار برده است که حرکت شعر را تیزتر و سریع‌تر می‌کند مناسب با بالا رفتن شاعر از خاک تا افلاک. در ضمن اوزانی که دارای هجاهای متناوب هستند و در ابتدا هجای کوتاه دارند، مثل «مفاعلن» اوزانی شاد هستند. می‌بینیم که وزن شعر بالا، نیز شاد و لطیف و مناسب حال شور و جذبه است. و این بحر در شعر فارسی همواره آماده پذیرش احوال عاشقانه نیز بوده است. نمونه بارز آن خسرو و شیرین نظامی است. در این شعر نیز شاعر نهایت استفاده را از وزن لطیف و تند و عاشقانه فوق کرده است.

انواع موسیقی درونی و بیرونی و کناری در شعر قوی است. در بند اول و دوم قافیه و ردیف «آب می‌شود» در بند دوم قافیه دام و کام همراه با ردیف می‌کشد، تکرار «ها» در پایان مصراع‌های بند سوم و همچنین در میان مصراع چون دورها و نورها و شورها و همین طور تا پایان شعر قافیه و ردیف‌های دیگر که همانطور که قبلاً اشاره شد عموماً فعلی هستند چون (می‌نشانیم - می‌کشانیم) - (تب شدم - شب شدم) (رها مکن - جنا مکن) - (آب می‌شود - خواب می‌شود) - آفتاب می‌شود) و غیر از آن چند ردیف اسمی چون (اوج‌ها و موج‌ها) - (فرشتگان و جاودان)

موسیقی درونی شعر هم از قوت شایان توجهی برخوردار است. در بند اول همخوانی صامت «تق» در غم و قطره قطره تکرار صامت «س» در (سایه سایه سرکش، اسیر، دسته هستی) تکرار فراوان مصوت «ا» در بیشتر بندها که با عروج و بالا رفتن شعر و شاعر مناسب دارد. مثلاً در بند دوم: شراره‌ای مرا به کام می‌کشد/ مرا به اوج می‌برد/ مرا به دام می‌کشد. نگاه کن/ تمام آسمان من پر از شهاب نمی‌شود.

تکرار صامت «ش» در مصرع «ببر به شهر شعرها و شورها»

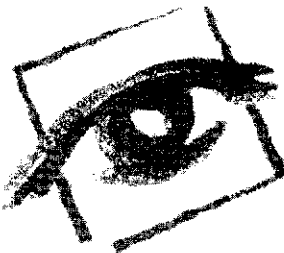
تکرار صامت «ب» در بند چهارم لایب از ستارگان تب شدم... شب شدم

تکرار جزء پایانی «ان» در مصراع «ببینم که در بیکران، به جاودان»

شعر با جمله «نگاه کن» آغاز می‌شود و در پایان شعر مرتب تکرار می‌شود. جمله فعل، کلمه و یا جری از کلمات را درون داریم و همین یکی از دلایل قوت موسیقایی شعر است.

جمله «نگاه کن» شش بار تکرار می‌شود و شاعر در تمام شعر با مخاطب خود همراه است. آغاز بسیاری از مصراع‌ها هم تکرار است. در بند اول تکرار واژه «چگونه» در آغاز مصرع دوم و سوم، در بند دوم تکرار «مرا» و باز در بند ششم تکرار همین واژه در آغاز پنج مصراع دیده می‌شود.

از تصویرهای دیدنی شعر، همان تصویر بند اول شعر است که شاعر، غم را به شمی تشبیه کرده که قطره قطره در حال آب شدن است. این غم در بند پایانی شعر همان موم شب است که با آمدن آفتاب آب می‌شود. شب در شعر فروغ عموماً نماد غم و اندوه است. از دیگر تصویرهای شعر، تشبیه‌های حریربوسه - صراحی دیدگان - شراب خواب و گاهواره‌های شعر است که پیش از این به علل مشابهت آنها اشاره رفت.



### ● از تصویرهای دیدنی شعر، همان تصویر بند اول شعر است که شاعر، غم را به شمی تشبیه کرده، که قطره قطره در حال آب شدن است. این غم در بند پایانی شعر همان موم شب است که با آمدن آفتاب آب می‌شود.

فهرست منابع و مآخذ مورد اشاره در متن

۱. گزیده مجموعه اشعار اخوان ثالث، شعر زمان ما، به کوشش محمد حقوقی انتشارات نگاه چاپ چهارم ۱۳۷۶ صفحه ۱۹۵
۲. همان
۳. گزیده اشعار سهراب سپهری، شعر زمان ما، به کوشش محمد حقوقی، انتشارات نگاه چاپ ششم ۱۳۷۵ ص ۲۲۲
۴. گزیده مجموعه اشعار احمد شاملو، شعر زمان، به کوشش محمد حقوقی، انتشارات نگاه چاپ چهارم ۱۳۷۶ ص ۹۵
۵. همان
۶. نریم باران، جشن نامه فریدون مشیری به کوشش علی دهباشی تهران - ۱۳۷۸ ص ۱۶۱
۷. روشن تر از خاموشی برگزیده شعر امروز ایران، به انتخاب مرتضی کاخی، شعر آفتاب می‌شود ص ۶۳۵
۸. روشن تر از خاموشی برگزیده شعر امروز ایران، به انتخاب مرتضی کاخی، شعر روی خاک ص ۶۲۷
۹. قرآن سوره نور بخشی از آیه ۳۵
۱۰. مجموعه مصنفات شیخ اشراق به کوشش هانری کریز پژوهشگاه علوم انسانی - تهران چاپ دوم ۱۳۷۳ ج دوم
۱۱. شعر زمان ما، گزیده اشعار فروغ فرخزاد به کوشش محمد حقوقی چاپ سوم سال ۱۳۷۶ ص ۲۹۷ اشاره به شعر پرنده مردنی است
۱۲. همان ص ۲۸۷
۱۳. رک: ارداویراف نامه. به کوشش فیلیپ زینو. ترجمه و تحقیق زاله آموزگار، انتشارات معین و انجمن ایران شناسی فرانسه تهران ۱۳۷۲ چاپ اول ص ۵۲ و ۵۳
۱۴. رک: کمدی الهی داتنه ترجمه شجاع‌الدین شفا انتشارات امیرکبیر چاپ سوم ۱۳۴۷ ج سوم بهشت صفحات پایانی
۱۵. اشاره به شعر پشت دریا‌های سپهری
۱۶. اشاره به بیت حافظ. ماجرا کم کن و باز که مرا مردم چشم خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخند
۱۷. رک: پژوهشی در قصه پونس و ماهی
۱۸. نشر مرکز: چاپ اول ۱۳۷۷
۱۸. شرح شطحیات روزبهان بقلی شیرازی به تصحیح محمدمعین انتشارات طهوری چاپ سوم ۱۳۷۷ ص ۲۹۴
۱۹. مثنوی مولانا جلال‌الدین به تصحیح نیکلسون انتشارات مولی ج اول دفتر اول ص ۱۶
۲۰. رک: قصه پونس و ماهی
۲۱. رک: قصه پونس و ماهی
۲۲. رک: قصه پونس و ماهی
۲۳. رک: قصه پونس و ماهی
۲۴. رک: قصه پونس و ماهی
۲۵. رک: قصه پونس و ماهی
۲۶. رک: قصه پونس و ماهی
۲۷. رک: قصه پونس و ماهی
۲۸. رک: قصه پونس و ماهی
۲۹. رک: قصه پونس و ماهی
۳۰. رک: قصه پونس و ماهی
۳۱. رک: قصه پونس و ماهی
۳۲. رک: قصه پونس و ماهی
۳۳. رک: قصه پونس و ماهی
۳۴. رک: قصه پونس و ماهی
۳۵. رک: قصه پونس و ماهی
۳۶. رک: قصه پونس و ماهی
۳۷. رک: قصه پونس و ماهی
۳۸. رک: قصه پونس و ماهی
۳۹. رک: قصه پونس و ماهی
۴۰. رک: قصه پونس و ماهی

